

کتاب شرح تعرف

در این مقاله می‌خواهم از کتابی سخن بگویم که نه تازه تألیف شده است و نه تازه بچاپ رسیده است. اسم کتاب شرح تعرف است، و موضوع آن علم تصوف است، تألیف آن متجاوز از نهمصد سال پیش شده است و چاپ آن قریب بسی سال پیش. فقط چنین تصادف کرده است که من تازه امسال بآن بر خورده‌ام، و تا آنجا که توانسته‌ام تحقیق کنم کم کسی در ایران یا در اروپا متوجه این کتاب شده است. حال می‌خواهم این کتاب را بشما معرفی کنم تا اگر طالب و مایل بشوید سعی در تحصیل نسخه‌ای از آن بنمائید شاید برای شما هم همان قدر خواندنی و شناختنی باشد که برای من بود.

در قرن چهارم هجری عالم متصوف بزرگی موسوم به ابوبکر محمد بن ابی - اسحق ابراهیم کلاباذی از اهل بخارا کتابی در باب تصوف تألیف کرد موسوم به **التعرف لمذهب التصوف**. این کتاب بزبان عربی بود و نسخه آن هنوز موجود است و چاپ هم شد است و ترجمه انگلیسی آن نیز منتشر شده است. مؤلف آن سعی کرده است که اساس و منشاء تصوف را بدست بدهد، و از روی آیات و احادیث و اقوال ائمه و مشایخ دلیل و برهان بر صحت عقاید صوفیه و بر مسلمانان خالص پاك بودن آنها بیاورد. این کلاباذی در یکی از سالهای مابین ۳۸۰ و ۳۹۰ هجری درگذشت. یکی از شاگردان و پیروان او زاهد فقیه و صوفی عالمی بود موسوم به **ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد المستملی** که او هم از اهل بخارا بود، و این مستملی بر کتاب استاد خود شرحی نوشت بزبان فارسی، اما از نوع آن شرحهای ممزوج، یعنی اینکه متن و شرح را دنبال هم آورده است، که عبارات مؤلف را قطعه بقطعه نقل کرده و ترجمه روان بی زیاده و نقصان آنها را گفته است و سپس بقدری که لازم می‌شمرده در باب هر جمله‌ای

شرح و بسط داده است، و در این تشریحات و توضیحات هم گاهی آیات و احادیث و عبارات و اقوالی را بزبان عربی آورده است. این کتاب در سالهای ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۰ هجری قمری در لکهنو در چهار مجلد بطبع رسیده است و عنوانی که بر آن گذاشته اند «شرح تعرف» است ولی از قرار معلوم نسخه های خطی متعدد از این کتاب در قاهره و استانبول و برلن و پاریس موجود است که در آنها اسم کتاب نور المریدین و فوضیحة المدعین است.

چنانکه گفتیم کلابازی مؤلف اصل تعرف در او اواخر قرن چهارم در گذشته، و اما این ابواب ابراهیم مستملی از قراری که سمعانی از ماخذی قدیمتر از عهد خود او و نزدیکتر بزمان مستملی نقل میکند اهل فقه و حدیث بوده است و در اصول فقه متمایل بمنهبت متکلمین بوده است، و در این کتاب شرح تعرف بعضی بدعتها ذکر کرده است که باید از آنها بر حذر بود. تاریخ وفات او را سمعانی سال ۴۳۴ هجری گفته است، و بنا بر این از معاصرین خواجه عبدالله انصاری و ابوسعید بن ابی الخیر و ابوریحان بیرونی و خواجه ابوعلی ابن سینا و فرخی و منوچهری شاعر بوده، و زوال دولت غزنوی و طلوع دولت سلجوقی را در خراسان شاهد و ناظر بوده است. دو کتاب دیگر نیز باو نسبت داده شده است: یکی کتابیست در تفسیر قرآن بزبان فارسی، که آن را رشیدالدین و طواط شاعر و دبیر معروف باو نسبت میدهد، و دیگری کتابیست موسوم به کشف المحجوب که نسخه ای از آن در کتابخانه قلیچ علی پاشا در استانبول موجود است و محتمل است که این هم فارسی باشد، ولی در چه موضوعست نمیدانم و از ماخذی که در دسترس منست اطلاع کافی در این باب بدست نمی آید.

و اما رشیدالدین و طواط، چندین مرسله عربی در باب تفسیر کشف زمخشری نوشته و بر آن کتاب اعتراضها کرده و ایرادها وارد آورده است، از آن جمله اینکه میگوید که در آیه لعلم ای الحزین احصی لمالبتوا امدا زمخشری کلمه احصی را فعل ماضی گرفته است، و حال آنکه صیغه افعال التفضیل از ماده احصاء است و بر این عقیده خود چندین دلیل می آورد، من جمله اینکه امام زاهد اسمعیل مستملی در

تفسیر قرآنی که بفارسی نوشته است این کلمه را « شمارگیرتر » ترجمه کرده است^(۱) سپس میگوید که این امام در فضل و سداد آیتی بود و در عقل و رشاد غایتی ، و این کتاب تفسیر او در فرط صحت و کمال جودت متفق علیه جمهور است .

جای افسوس و دریغ است که این تفسیر قرآن اسمعیل مستملی بدست ما نرسیده ، و از تفسیر هائی که مقدم بر عهد او ، یا در همان زمان او بفارسی نوشته اند فقط دو تا باقی مانده است که یکی ترجمه تفسیر طبری باشد ، و دیگری تفسیری بفارسی که نسخه ناقصی از آن در کتابخانه دانشگاه کیمبریج موجود است و بسیار کتاب مهمی است و حتما باید آن را با وجود نقصش منتشر کرد .

برگردیم بکتاب شرح تعرف : مجلدات چهار گانه این کتاب مشتمل بر هشتصد و شش صفحه بقطع رحلی است ، و میشود گفت که پنج برابر اصل کتاب تعرف عربی است - يك خمس آن متن عربی همان کتاب کلابادی است و قریب بيك خمس دیگر هم آیات و احادیث و اقوال عربی است ، و ما بقی که تقریباً ۴۸۰ صفحه باشد بفارسی است ، و يك کتاب شرفارسی پانصد صفحه ای از اوایل قرن پنجم هجری فی نفسه بسیار معتنم است . از این گذشته میتوان گفت که این قدیمترین کتاب راجع بتصوف است که بفارسی تألیف شده و بدست ما رسیده ، یعنی اگر غیر از این (و قبل از این) کتابی در تصوف بفارسی نوشته شده باشد بنده از آن خبر ندارم . کشف المحجوب هجویری سی سالی بعد از این تألیف شده است .

اسمعیل مستملی در دیباچه کتاب میگوید : اصحاب من از من خواستند تا کتاب جمع کنم بیارسی مشتمل بر دیانات و معاملات و حقائق و مشاهدات و رموز و اشارت تا فهم ایشان آن را دریابد ، و در عبادات غلط نکنند که غلط در توحید کفر بود ، اجابت کردم بحسبت ، و بنا کردم بکتابی که شیخ ما ابو بکر بن ابی اسحق محمد بن ابراهیم بن یعقوب البخاری الکلابادی رحمه الله تألیف کرده است نام او

۱ - برای آنکه دیگری بآن اشتباهی که من دچار آن شدم مبتلا نشود خوبست اینجا توضیح دهم که این اسمعیل زاهد غیر از آن اسمعیل زاهدیست که در شرح حال این سینا بعنوان استاد او نام برده شده است ، چه این دومی در سال ۴۰۲ فوت شد .

کتاب التعرف لمذهب المتصوف و آن کتاب را شرح کردم .

از همین دیباچه واضح میشود که زبان فارسی در آن زمان از کلمات عربی پر شده بوده و مخصوصاً در نثر ، آن هم در کتب دینی و عرفانی که یا از عربی ترجمه میشده و یا مبنی بر مدارك عربی بوده است ، مقدار کلمات عربی زیادتر بوده است تا در کتب تاریخ و جغرافیا و در شعر شعرا . ولی حتی در شعر هم تفاوت بینی بین سبک شعرای مختلف موجود است ، و گاهی این تفاوت منوط بموضوع شعر است . بهر حال این کتاب شرح تعرف از حیث سبک انشا و مقدار کلمات عربی به منشآت دوره های بعد و باشعار عنصری و غنائری و فخرالدین گرجانی شبیه تراست تا بکتابهای همعصر خود مثل دانشنامهٔ عالیسی تألیف ابن سینا و کتاب التفهیم تألیف ابوریحان بیرونی و مناجات خواججه عبدالله انصاری و غیره . و حتی کتاب کشف المحجوب هجویری و رسائل فارسی ناصر خسرو هم گه گه مدتی بعد از این کتاب شرح تعرف نوشته شده کلمات عربی کمتر و تعبیرات قدیمی بیشتر دارد . چنین بنظر میرسد که ابن سینا و بیرونی و ناصر خسرو تعمد میکرده اند که در فارسی نویسی قدری از سبک معمول و متداول عصر منحرف شوند و الفاظ فارسی برای تعبیرات و اصطلاحات مخصوص فن خود تعبیه کنند و چنان بنویسند که بانشای دورهٔ قبل از خودشان شبیه تر باشد . اما اسمعیل مستملی هم بیشتر با مردمی که قدری عربی میدانسته اند سروکار داشته و هم موضوع کلامش بیشتر وابسته بتألیفات عربی بوده است . البته احتمال این میرود که بطول زمان در انشای کتاب تغییراتی هم بدست دیگران راه یافته باشد . چون ما گویا هیچ وقت حس امانت داری و احترام بانشای دیگران را نداشته ایم و در هر کتاب نثر و نظم که میخوانیم و استنساخ میکنیم هنوز هم بمیل و سابقه شخصی تغییر و تبدیل می دهیم و جرح و تعدیل میکنیم . از خود شعر میسازیم و در مثنوی و شاهنامه داخل میکنیم یا غزل دیگران را با تبدیل تخلص وارد غزلیات سعدی و مولوی و حافظ میکنیم . اما از مطالعهٔ این شرح تعرف من چنین استنباط میکنم که از روی نسخهٔ قدیم و نسبتاً صحیحی نقل شده است و کاتب چندان تغییری در آن نداده است ، بسیار مکرر قصص

و حکایاتی هم آمده است که الفاظ عربی در آنها کم است، مثل این :
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید . اگر دنیا از زر هستی و عقبی از خاک
بایستی این زر را که فانی است بجای بگذاشتندی از بهر خاک باقی ، که خاک باقی بهتر
از زر فانی ، و عجیب کاریست که دست در خاک فانی زده اند و زر باقی را بجای
بگذاشتند .

این ترکیب جمله شرط و جزا . اگر دنیا از زر هستی بایستی که آنرا بجای
بگذاشتندی از آن تالیفها و جمله بندیهای سبک قدیم است که اگر کتاب در انشای
کتاب تغییر و تبدیل داده بودند حتماً این را هم عوض میکردند .
کلاباذی شرحی راجع بمنشأ تصوف و عقاید صوفیان و وجه تسمیه ایشان به
صوفی نوشته است و مستهملی آن را ترجمه کرده است ، ببینید چه فارسی روان خوب
و فصیحی نوشته است .

صوفیه ، ایشان را صوفی بآن معنی خوانند که ایشان لباس صوف اختیار
کردند و صوف لباس پیغمبران است . . . صوفیه ایشان را صوفی خواندند از بهر آنکه
اصحاب صوفیه پیغمبر بودند و صوفیه پیغمبر جانیست که آن جای را قبا خوانند و از مدینه
تا آنجا دوفرسنگ است . و یاران پیغمبر از درویشان آنجا وطن ساخته بودند و از
دنیا اعراض کرده ، تا در اخبار ایشان آمده است که روزی بودی که ایشان بچهل تن
یک خرما خوردندی هر یک میمزیدی و بیار خویش میدادی ، و بیشتر برهنه بودند و
خود را در میان ریگ پنهان میکردندی ، و چون وقت نماز در آمدی آن گروهی که جامه
داشتندی نماز کردند و در ریگ پنهان گشتندی و جامه بدیگران دادندی تا نماز
کردندی . . . و اصل مذهب تصوف از اینجا گرفته اند : اعراض کردن از دنیا ، و بسا
خلق خصومت ناکردن ، و بیافته قناعت کردن ، و نیافته طلب ناکردن ، و بر توکل زیستن ،
و بر خدای خویش از بهر نفس اعراض ناکردن ، و از وطن و اهل و دوستان بریدن ، و اینهمه
صفات اصحاب صوفیه پیغمبر است ، و اصل مذهبشان این بود اما بگشتن روزگار تباه
گشت هم چنانکه کارهای دیگر . و در اصل مذهب طعن نیست طعن در آن کس است
که مذهب را خلاف کند ، چنانکه اگر بازرگانی در بازرگانی خیانت کند اصل بازرگانی

تباه نگردد ، و اگر غازی غلول^(۱) کند اصل جهاد تباه نگردد ، و اگر عالم دنیا طلب کند اصل شریعت تباه نگردد ، و اگر سلطان جور کند اصل سلطانی تباه نگردد، و در هر روز گاری هر گروهی در خور یکدیگر باشند چون سلطان جابر گردد و تاجر خائن گردد و علوی فاسق گردد و عالم مرقسی^(۲) گردد و غازی اهل غلول و صوفی سرود گوی و رقاس گردد و هر وقت بیک جای بسازند ، و اصول همه راست است منتحلان کز گشته اند ، آنگاه هر طایفه ای عیب خود بیک سو نهاده اند و بعیب دیگری مشغول گشته اند .

مباحثه طولی که در باب روح و کیفیت آن ، و در فرق مابین روح و نفس دارد دلیل بر قدرت نویسنده در بیان مطالب مشکل بزبان فارسی است ، و نیز معلوم میدارد که ابوریحان بیرونی اگر از بیان مطالب علمی بفارسی عاجز می آمده است تقصیر از فارسی ندانستن خود او بوده است و در این عهد زبان فارسی آن اندازه وسعت و قوت پیدا کرده بوده است که با آن بتوان مطالب دقیق و مشکل را بیان کرد .

از جمله تعییرات قدیم و صیغه های افعال مهجور و لغات نادر و خصوصیات سبکی که در ضمن مطالعه خود با آنها برخوردیم بعضی را ذکر میکنم :

☆ شیخ گفت رحمه الله تعالی هر چه مسا بیرون خانه بگردمانی چون باز آمدمانی عمره با ما عتاب کردی ، شکرمانی و مطالعات فرنگی
☆ در خبر آمده است که عیسی را و مادرش را پیغوله دهن ریش گشته بود از پوست درخت خوردن ،

☆ آنچه حق افکند در سر خاطر بود ، و آنچه فرشته افکند الهام بود ، و آنچه دیو افکند و سواس ، و آنچه نفس افکند هاجس ، و در هاجس و سواس خطا افتد و در خاطر و الهام خطا نیفتد ،

☆ از بهر من خمایگینه ساخته بودند پاره ای بخوردم ،

☆ لرزه بر اندام منصور افتاد و در اجها بخواست و بر خود افکند و بخفت و نگفت تا چندانی در جها بر پوشیدند که از آن جانب که غلامان ایستاده بودند پدید نبودند ،

(۱) غلول یعنی خیانت و تغلف از تکلیف . (۲) مرقی یعنی افسونگر .

* از جمله فقرا کسانی که مطعون اند بنزدیک خلق بهینه اهل عصر خویشند،
* من نه منم، من اوأم،

* آن کودک که موجودیست بذات خویش معدوم بمعانی خویش اصوات
شود و معرفت اصوات نه، الوان بیند و معرفت الوان نه، طعوم چشد و معرفت طعوم
نه،... چون او را بطش نیست بطش پدر و مادر بطش او، چون او را پای نیست پای
پدر و مادر پای او و گردن ایشان مرکب او، و چون او را زبان نه زبان ایشان زبان
او،... چنین کنند تا مختاران را خادم بی اختیاران کنند، با مرادان را خادم و چاکر
بیمرادان کنند، با صفتان را بنده بی صفتان کنند، با تدبیران را کارساز بی تدبیران کنند
با خودان را مشغول ببخودان کنند،

* و از گشتن ایشان در بیابانها و باز آمدن ایشان با غارها در وقت تنگیها گروهی
ایشان را شکفتیمان خوانند و شکفت بلغت ایشان غار بود.

از این باب بگذریم، و حکایتی چند از برای مثال از آن بخوانیم:

چون حسین بن منصور را بر درخت کردند و بکشتند شبی او را بخواب دید، گفت
حق بانو چه کرد، گفت مرا فرود آورد و اکرام نمود، گفت بکدام محل فرود آورد،
گفت فی مقعد صدق عندملیک مقتدر، گفت با این خلق چه کرد، گفت هر دو گروه را
ببامر زید هم آن را که بر من شفقت برد وهم آن که بر من عداوت کرد، زیرا که
آن کسی که بر من شفقت برد مرا بدانست از جهت آن بر من شفقت نمود، و آنکه
با من عداوت کرد مرا ندانست از بهر آن با من عداوت کرد، پس هر دو معذور گشتند.
در اخبار آورده اند که روز قیامت بر درویشان حجت گیرند بعیسی، و درویشان
را بیارند و با ایشان بحق خدای شمار کنند، درویشان بهانه آرند که درویشی ما را
از حق خدای بازداشت، عیسی را بیارند و گویند شما درویش تر بودی یا او که
بدنیا درآمد و میرون شد که او را از دنیا هیچ ملک نبود و در حق ما هیچ تقصیر نکرد.
روری قدری با اصمعی مناظره کرد و باصمعی گفت قدری شما اید نه ما، از
بهر آنکه ما همی گوئیم که تقدیر خود نیست و شما همی گوئید هست، مثبت را نام

دهند نه مر نافی را، پس جبر اندر شماست نه اندر ما، اصمعی وی را جواب داد و گفت نه چنین است که تو میگوئی، ما همی گوئیم تقدیر از خداست و نه از ما، و شما همی گوئید که از خدای نیست که از ماست، مستحق نام قدری آن کسی باشد که صفت خود را گوید نه مرغیرا.

و در خبر دیگر آمده است که پیغمبر گفت آن وقت که در خانه حفصه با ماریه قبطیه خلوت کردم، و آن روز نوبت عایشه صدیقه بود و حفصه بخانه پدر رفته بود، چون باز آمد در خانه بسته دید، بایستاد تا پیغمبر بیرون آمد، چون حفصه را دید گفت با عایشه نگویی که او را غم آید تا ترا مرده دهم. گفت چنین کنم، گفت مرده باد ترا که از پس من خایفه ابو بکر صدیق باشد و بعد از او خلیفه پدر تو باشد.

پس از نقل حکایتی که بزبان عربی است میگوید:

این حکایت از بهر شفقت استادان یاد کردیم بر شاگردان، که بنای استادی و شاگردی بر دو حرفست، بنای استادی بر شفقت، و بنای شاگردی بر حرمت، هر کرا حرمت نیست شاگردی را نشاید، و هر کرا شفقت نیست استادی را نشاید.

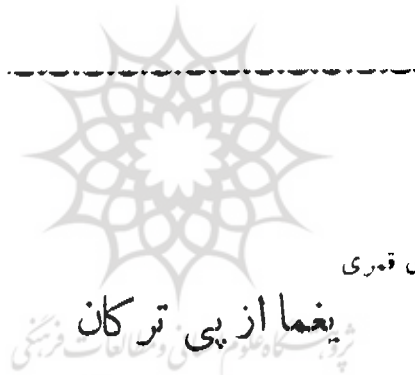
بنده جدا معتمد که اگر کسی این کتاب شرح تعرف، و کتابهای کشف المحجوب هجویری و کیمیای سعادت غزالی و رسائل فارسی شهاب الدین سهروردی و عین القضاة همدانی و نجم الدین رازی و کتاب تذکرة الاولیای عطار و اسرار التوحید و چهار پنج کتاب دیگری را که در باره تصوف بنثر فارسی در بین سال چهار صد و هشتصد هجری نوشته شده است بخواند، و فصول خوب و خوش و شایسته آنها را انتخاب و اختیار کرده يك جنگ عرفانی بنثر فارسی ترتیب دهد، بنظر بنده از تورات یهود و انجیل نصاری و کلیه کتب اخلاقی و دینی و عرفانی این دو قوم بالاتر، و از برای آدم کردن این جنس دو با بهتر و مفیدتر خواهد بود.

دو حکایت کوتاه دیگر که هر دو بسیار لطیف و جمیل است از این شرح تعرف برای شما نقل میکنم و مقال را بآن ختم میکنم:

آورده اند که مردی را زنی بود، و بر آن زن عاشق بود، و يك چشم آن زن

سفید بود، و شوی را از آن عیب خبر نبود، چون روزگار بر آمد، و شوهر مراد خویش از او بسیار یافت، و عشق کم گشت، سبیدی بدید، زن را گفت آن سبیدی در چشم تو کی بدید آمد، گفت آن روز که محبت مادر دل تو کم گشت.

یعقوب مناجات کرد - پس از آنکه یوسف را بازیافته بود - که « الهی این بلا که بر من آمد بچه سبب آمد؟ » جواب آمد که « ای یعقوب، فلان وقت ترا مهمانی رسید و در خانه تو گوسفند کی بود با بچه آن، بچگک را در پیش مادر بکشتی و بریان کردی و در پیش مهمان نهادی، دل آن مادر بریان گشت، بما بنالید، ما دل تو بفراق فرزند بسوختیم تا بدانی که درد فرزند چگونه باشد. »



یغما - جندقی
۱۱۹۶ - ۱۲۷۶ هجری قمری

یغما از پی ترکان

چهره دلبر و من گلگون است	لیک آن از می و این از خون است
گر نه بر کشته فرهاد گذشت	اسب شیرین ز چه رو گلگون است
خون بود قسمت چشم و لب ما	تا لب و چشم بتان میگون است
این شفق نیست که هر شام و سحر	خون من در قدح گردون است
میکنند از رخ لیلی منعم	واعظ شهر مگر مجنون است
سرو گفتم قد موزون ترا	آه از این طبع که ناموزون است

میرود از پی ترکان « یغما »

چکنم کار فلک و ارون است